

ماجرای خوانش یک کتاب از خاک خوردن در قفسه کتابخانه تا داستان پر مهر بچه‌ها

سمیه سرکار خیاط، مربی قصه‌گویی دبستان پسرانه دوره اول، ناحیه ۱



در هیاهوی ذهن خود دنبال کتابی برای قصه‌گویی بودم نه یک قصه عادی، یک قصه هیجان‌انگیز می‌خواستم. جلسه قبل، بچه‌ها پر انرژی‌تر از همیشه بودند و نتوانسته بودم با قصه آن‌ها را همراه خودم کنم.

به نظرم بهترین منبع در آن لحظه، فهرست کتاب‌های مناسب برای پایه اول بود که در پایان کتاب فارسی پایه اول آورده شده است. خواندن عنوان کتاب‌ها را شروع کردم تا به شماره بیست‌ویک رسیدم. نام کتاب برایم آشنا بود. وقتی به قفسه‌های کتابخانه نگاه کردم، روی کتاب‌ها کمی خاک نشسته بود و معلوم بود که کمتر دانش‌آموزی آن‌ها را خوانده است. کتاب مورد نظرم را برداشتم تمیزش کردم و دوباره نامش را خواندم؛ «پیشی جیلینگ جیلینگ» نوشته «ناصر یوسفی» انتشارات «قدیانی».

نامش جالب بود و خوش‌آهنگ. چند بار تکرار کردم، کتاب را ورق زدم و با دقت کلمه به کلمه خواندم. بعد کتاب را بستم و شروع کردم به بازسازی و بازآفرینی قصه در ذهنم. دو روزی با پیشی جیلینگ جیلینگ زندگی کردم، گفتم، خندیدم، خوابیدم و خوابش را دیدم.

دوشنبه بود و زنگ قصه‌گویی:

بچه‌ها منتظر من بودند ولی هم‌چنان غرق بازی و سروصدا، همین که پایم را در کلاس گذاشتم، صدای زنگوله بلند شد و بچه‌ها با شنیدن صدای زنگوله، سر جای‌شان بی‌حرکت ایستادند. همگی به سمت من آمدند. تعدادی گفتند وای خانم چیه؟ ... و بعضی‌ها که قبلاً صدای زنگوله را شنیده بودند و سریع گفتند: زنگوله ... بیشتر بچه‌ها می‌گفتند: خانم یک‌بار دیگه، لطفاً یک‌بار دیگه زنگوله را بزنید.

با حرکت سر من در جاهای خود قرار گرفتند. چشمان همه بچه‌ها مشتاق بود و نگاه‌شان به زنگوله. چندین بار زنگوله را زدم و پرسیدم: می‌دونید این زنگوله مال کیه؟ بعد از شنیدن جواب بچه‌ها، گفتم: مال «پیشی جیلینگ جیلینگ»

می‌خواهید قصه‌اش را بشنوید؟ و بچه‌ها بدون معطلی شروع به خواندن شعر قصه‌گویی کردند.

آی قصه قصه قصه / نون و پنیر و پسته / یه قصه درسته / نه دست و پا شکسته / یه قصه نازنازی / برای فکر و بازی حالا نوبت من بود:

به نام خدای قصه‌ها

یکی بود یکی نبود ... کنار یه کوه بلند توی یه مزرعه قشنگ، یه پیشی کوچولو زندگی می‌کرد که به خاطر کمکی که به خانم گاو کرده بود، صاحب مزرعه به دم اون یه زنگوله بسته بود. پیشی وقتی دمش را تکون می‌داد صدای جیلینگ‌جیلینگ زنگوله توی مزرعه می‌پیچید

و زنگوله را به صدا در آوردم.

بچه‌های کلاس همگی غرق در قصه شده بودند و تعداد اندک بچه‌هایی که زود خسته می‌شدند و برای بیرون رفتن اجازه می‌گرفتند و ... هر بار با شنیدن صدای زنگوله، می‌خکوب می‌شدند و حتی لحظه‌ای که من ایستادم تا نفسی بگیرم چندتایی پرسیدند: «خب خانم بعدش» و آن روز قصه قشنگ پیشی جیلینگ‌جیلینگ با فراز و نشیب‌های دوست‌داشتنی و هیجان‌انگیزش مهمان کلاس قصه‌گویی و پسرهای قصه‌دوست پایه اول شد.

بعد هم برای فعالیت پایان کلاس، دفتر قصه‌گویی، رنگین به نقاشی‌های زیبای دانش‌آموزان شد.

به رسم پایان کلاس، کتاب و تصاویر آن‌را به بچه‌ها نشان دادم ولی این‌بار کتاب به قفسه برنگشت. بچه‌ها برای امانت گرفتن این کتاب از هم سبقت می‌گرفتند و با التماس از من می‌خواستند که کتاب را به نام آن‌ها در دفتر امانت کتابخانه یادداشت کنم. خوشبختانه چند جلد از کتاب را داشتم که به چند نفر امانت دادم و قرار شد بعد از دو روز به بچه‌های دیگر امانت بدهیم.

باورم نمی‌شد ...

دست به دست شدن کتاب از قفسه خاک‌خورده کتابخانه تا داستان پر مهر بچه‌ها.